

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary - Cultural

ادبی - فرهنگی

به سلسله نشر مقالات سابق

(مقاله سیزدهم)

درک شعر مولوی در باختزمین

آنچه در ذیل عرضه می گردد، مقاله مختصریست که به تاریخ ۲۶ نوامبر ۲۰۰۵ نوشته شده و در جرائد و سایتهای مختلف اینترنتی افغانی، از جمله در پورتال "افغان جرمن آنلاین"، نشر گردیده بود. این نوشته سیاق و صبغت مقالات متحدالمال و همیشگی را ندارد، چون بمانند دیگران از زندگانی و سرگذشت مولوی سخن نمیگوید، بلکه چیزی را بر زبان می آرد، که دیگران نگفته اند.

دیپلوم انجنیر خلیل الله معروفی
برلین، ۲۶ نوامبر ۲۰۰۵

درک شعر مولوی در باختزمین

بادو ابرو قتل عالم کرده ای
وای ازان روزی که چار ابرو شوی

مدت هاست می شنویم، که اشعار خداوندگار بلخ را به زبان های زنده جهان ترجمه میکنند و سالهاست میخوانیم که کلام سخا مولانا را به زبان انگلیسی برمیگردانند. اینک می بینیم که «مولوی امریکا را تسخیر میکند».
همین عنوان در شماره ۹۵ مبارکنامه "مردم افغانستان" جلب توجه میکند. راستی از خواندن و شنیدن چنین اخبار (درینجا "اخبار" جمع خبر و در معنای "خبرها"ست) احساس دوگانه عاید عالم می گردد:

از یک طرف:

می بینیم که جهانیان و خصوصاً مردمان مغربزمین، با وجود "مسحور بودن" از مادیات، رو به "عالم معنی" می آورند، از سرچشمه زلال شعر دری قدح ها بر میدارند و در بین تمام سخنسرایان و سخن پروران نامی ما، حضرت مولانا جلال الدین محمد بلخی را بحیث سر برآورده ترین و ممتاز ترین چهره و شمایل ادبیات دری، کشف میکنند و کلامش را چون پلی بین خاور و باختر جهان میدانند؛ ماورای ادیان و زبانها و نژادها. از کلام ملکوتی وی جرعه ها مینوشند و عطش معنوی خود را - که درین دنیای ماده گرائی و ماده پرستی، نیازی در حد ابرام بدان دیده میشود - خاموش میگردانند. گویا آنچه خود ندارند، از بیگانه تمنی میکنند؛ بیگانه ای که ناآشنا نیست، "بیگانه" ای که سخنش در اعماق دلها "آشنائی" میکارد و دوستی و الفت میپروراند؛ دوستی و الفت به هموع، دوستی و الفت به انسان و دوستی و الفت به تمام موجودات، که بگفته شیخ اجل سعدی

به جهان خرم از آنم که جهان خرم ازوست
عاشقم بر همه عالم که همه عالم ازوست (۱)

انسان موجودیست با منویات معنوی، که تنها مادیات و عالم اسباب نمی تواند ایدال هایش را برآورده بسازد. اینست که دست بدامان معنویات میبرد و تشنگی خود را فرو مینشاند. جای بس شکر گزار نیست، که غربیان - و در رأس امریکائیان - اینک مردی را هفتصد سال پس از رحلت و غروب آفتاب جهانتابش، کشف میکنند و درمی یابند؛ اما "ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست". اینست نکته ای که از آن میهراسم و همین است جانب دیگر موضوع:

از طرف دیگر:

آیا درک "شعر دری" با همه لطایف و باریکی هایش، برای آنکه با ادبیات دری آشنائی ندارد، ممکن است؛ آن هم اشعار عرفانی در حد گفتار گهرخیز و گهربیز مولوی؟؟؟؟ من معتقدم که حتی اعراب با همه مولودات عالی و فاخر شعری در زبان خود، قادر نیستند شعر دری را درست درک کنند، چه رسد به فرنگیان که از شعر و ادب برداشت کاملاً متفاوتی دارند. شعر در مغربزمین تعریف دیگری دارد و از کان و کیان دگریست. فرنگیان هر کلام زیبا و نغز را "شعر" می خوانند، مگر در شعر دری، گپ ازین سرحدات گذشته و افقهای خیلی بالاتر را درمینورد. امروز گونه شعر فرنگی در قالب "شعر نو" در زبان ما هم حلول کرده و ما میتوانیم "شعر نو" را با "شعر کهن و کلاسیک" خود مقایسه کنیم. درین مختصر مگر هدف ندارم که این دو را به تول و ترازو بکشم. همینقدر می گویم که "شعر نو" یا به گفته نچندان رسا - "شعر زمان" و "شعر معاصر" - پدیده ایست، که بر اثر آشنائی با ادبیات غرب پدید گشته و بالاتر از آنچه تصور شود، از شعر فرنگی تأثیر پذیرفته. همان گونه که این دو نوع شعر دو عالم جدا و مجزا از هم را میسازند، شعر "اصیل" و "کهن" دری یا فارسی دری با شعر غرب، تمایز و افتراقی دارد از زمین تا آسمان. (۲) از ذکر این نکته منظور ندارم، که شعر خود را ارجح و اعلی و اولی - و به قول غلط "ارجح تر" و "اعلی تر" و "اولی تر" (۳) - نشان دهم. شعر ما برای خود ما و در فرهنگی که داریم، عالیست و عین حیثیت را "شعر فرنگی"، برای فرنگیان و فرهنگ ایشان دارد. با این تذکر فقط خواستم بگویم، که غربیان با درکی که از شعر دارند، قادر نیستند که شعر ما را دریابند، بالخاصه شعری را که از عالم عرفان و تصوف الهام گرفته باشد.

من جداً معتقدم که ترجمه "شعر دری" به زبانهای غربی اصلاً امکان ندارد. آنچه تا کنون درین عرصه عرضه گردیده، ترجمه باللفظ و لفظ به لفظ شعر فارسی دری به زبان های غربی بوده، و نه گنه و ذات آن. یک وقتی در جایی خواندم: کسی "نی نامه" مثنوی معنوی را به زبان آلمانی برگردانده و "نی" را "ترومیت" ترجمه کرده بود. وقتی ترجمه تا این حد سقوط کند، وای به حال شعری که گرفتار چنین ترجمان گردد. خدا کند مترجمانی، که اشعار مولوی را اینک به انگلیسی درآورده اند، "جان شعر دری" را و "روح شعر عارفانه" را دریافته باشند.

علامه و متفکر زبده ایران، مرتضی مطهری، که در عنفوان انقلاب اسلامی ایران جام شهادت نوشید، آثار ماندگاری به یادگار گذاشته؛ از جمله رساله ای در شرح عرفان حافظ بنام "تماشاگه راز". وی عنوان این کتاب را از همان بیت مشهور حضرت حافظ برگرفته، که:

مدعی خواست که آید به تماشاگه راز دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد

"راز" معمولاً مکتوم و پنهان است و جهان هستی پُر است از رازها. حافظ قلب عارف را "تماشاگه راز" میدانند. از نظر او عارف به رازهای هستی پی میبرد و دنیا و مافیها و عالم گون و مکان را درمی یابد. یعنی پرده ها از جلو عارف برداشته می شوند، اسرار برایش هویدا و حقایق آشکارا میگردند. "مدعی" درینجا کنایه از "عقل" است. عرفا "عقل" را در برابر "عشق" خوار میشمردند و با کلماتی چون "مدعی" و "نامحرم" و "شمن" و "غیر" و امثال آن، مخاطبش میساختند. حافظ دل عارف را "صدخانه" و "تماشاکده" اسرار مینامد و معتقد است، که رازی نیست که از نظر عارف پوشیده بماند.

مرحوم مطهری ضمن شرح "عرفان حافظ"، مطالب ناب و ارزنده ای را بیان میکند. وی که عالم متبحری در علوم اسلامی بود و از عرفان توشه ای برداشته و در ادبیات، خصوصاً ادبیات عرفانی و تصوفی، بهره ای داشته، نکاتی را در "تماشاگه راز" بیان میکند، که مانده اش در کمتر اثر دیگری خوانده ام. او در صفحه ۱۰۱ این رساله گوید:

« عرفا معتقدند که این مطلب با بیان صریح گفتنی نیست، فقط باید به رمز گفته شود و افرادی هم میتوانند درک بکنند که اهل راه و اهل سلوک باشند، غیر از اینها کسی نمیفهمد. بقول مولوی زبان مرغان "منطق الطیر" است. کسی فقط میداند که علمناه منطق الطیر باشد، دیگر کسان اصلاً نمی توانند در این حریم وارد بشوند عرفا معتقدند که این راه را نه با قدم فکر و عقل میشود پیمود و نه با بیانی که مال فکر و عقل است، میتوان تقریرش کرد. مطلبی را که از خود حافظ قرینه می آورم، سالها پیش بذهنم آمده و هنوز هم به عقیده خود باقی هستم.

حافظ غزلی دارد عارفانه (البته تمام غزل های حافظ عارفانه است - شرح از معروفی) که غزلی بسیار عالی است. بوعلی (شیخ الرئیس ابوعلی حسین ابن سینای بلخی - شرح از معروفی) در آخر "اشارات" نَمطی دارد که نمط آخرین نیست، ماقبل آخر است، بنام "مقامات العارفین" و انصافاً اینکه یک حکیم

توانسته مقامات العارفین را اینطور بیان نماید، خیلی عالی است و واقعاً شاهکار است ازین حکیم. ولی عارف قبول ندارد که یک حکیم با قدم حکمت و فلسفه بتواند به معانی و رموز عرفان و سلوک پی ببرد و لذا عقل و فلسفه را نفی میکند و میگوید :

عارف از پرتو می راز نهانی دانست گوهر هرکس ازین لعل توانی دانست

عارف راز نهان را فقط از پرتو می، میتوانست بداند و معلوم است که می عارفانه مقصود چیست.

قدر مجموعه گل مرغ سحر داند و بس که نه هر کو ورقی خواند، معانی دانست

مرغ سحر مقصود همان روح عارف است که سحر خیز است. در موضوع سحر خیزی و مناجات شب و گریه شب، هیچ کس از حافظ بهتر سخن نگفته است؛ بقدری سوزناک، بقدری مؤثر و خودش مرد شب زنده دار و سحر خیزی بوده و مکرر هم تصریح میکند، که هرچه من دارم از سحر خیزی دارم

قدر مجموعه گل مرغ سحر داند و بس که نه هر کو ورقی خواند، معانی دانست

از کتاب خواندن این مقامات بدست نمی آید، از مرغ سحر بدست می آید، از سلوک، از مناجات، از تهذیب نفس، از تضرع، از زاری، از ناله و ندبه کردن، از رفتن بدرگاه الهی، فقط از اینها پیدا میشود.

و در بیت بعد میگوید : ای که از بستر عقل، آیت عشق آموزی

(ای بوعلی) ای که از بستر عقل، مقامات العارفین مینویسی

ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست » (ختم نقل قول)

آنچه از مطهری مرحوم آورده شد، نقلی از یکی از خطابه های اوست، که بگفته ایرانیان از نوار پیاده گردیده و ضمن رساله ای به طبع رسیده، و ازین گونه آثار از وی بسیار بجا مانده. وقتی قبول کنیم، که حافظ حتی فیلسوف و حکیم بی نظیری، نظیر بوعلی سینا - بزرگترین فیلسوف جهان اسلام - را نیز شایسته درک دقایق عرفانی نمی داند، دیگران را چه رسد که از فهم اشعار عرفانی دم زنند، خصوصاً که این "دیگران" از فرهنگ دگری برخاسته باشند؟؟؟؟ البته در بین غربیان، مشتاقان مولانا و مولانا شناسانی هم بوده اند - از قبیل پروفیسر فقید "انه ماری شیمل" آلمانی و فقید "رینولد نیکلسن" انگلیسی - که خط ایشان جد است. خوشبختانه که اشعار مولوی نه تنها دقایق عرفانی را در بر دارد و دفتر معظم شعر عرفانی را می سازد، بلکه گنجینه ای از نقد اجتماعی هم هست و همین آخرین است، که مثنوی را "قابل فهم" میسازد و سازگار به ذوق همه. با عالمی ناآشنائی با شعر دری و دنیائی نارسائی از درک اشعار عارفانه، وقتی می بینیم که امریکائیان مسحور کلام ملکوتی مولوی میگردند، در حدی که گوئی «مولوی امریکا را تسخیر میکند»، سؤالی متبادر می گردد، که اگر اینان مولوی بزرگ ما را درست درک کنند و به عمق افکارش برسند، سرنوشت امریکا به کجا خواهد کشید؟؟؟؟

با دو ابرو قتل عالم کرده ای وای ازان روزی که چار ابرو شوی

از اوقیانوس موج اشعار مولانا دو قطعه ذیل را برگزیده، تقدیم میکنم :

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست	بکشای لب که قند فراوانم آرزوست
ای آفتاب حسن برون آدمی ز ابر	کان چهره مشعشع تابانم آرزوست
گفتی ز ناز بیش مرجان مرا برو	آن گفتنت که "بیش مرجانم" آرزوست
زین همراهم سست عناصر دلم گرفت	شیر خدا و رستم دستانم آرزوست
دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر	کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست
گفتند یافت می نشود گشته ایسم ما	گفت آنکه یافت می نشود آنم آرزوست

وقت آن آمد که من سوگند ها را بشکنم
 چرخ بد پیوند را من برگشایم بند بند
 بندها را بردرانم پند ها را بشکنم
 همچو شمشیر اجل پیوندها را بشکنم
 پند نپندیرم ز صبر و بندها را بشکنم
 تاز شاخی زان شکر این قندها را بشکنم
 کی ز چونی برتر آیم چند ها را بشکنم
 تا به کی از چند و چون آخر ز عشقم شرم باد

(مأخوذ از صفحات ۲۰۳ و ۶۰۴ "کلیات شمس" مولوی بلخی رومی - مشهور به "دیوان کبیر" - ، چاپ مطابق نسخه تصحیح شده استاد بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات نگاه و نشر علم، چاپ دوم ۱۳۷۲ ، چاپخانه مهارت)

۱ - غزلی که با همین مطلع شروع می گردد، بر ناصیه آرامگاه حضرت شیخ اجل سعدی شیرازی در شیراز، از دور جلوه مینماید.
 ۲ - البته "شعر نو" هم عالمی دارد و بعض سروده هایش دل را از دلخانه می کند. بروید و "خدا حافظ گل لاله، خدا حافظ پرستوها"ی داکتر صبوراالله سیاهسنگ را بخوانید و یا "اشکی در سوگ هُرمزد" پوهاند محمد اسحاق نگارگر را، تا بر صحت قولم صحه بگذارید!!!!
 ۳ - کلمات "ارجح" و "اعلی" و "اولی" بر وزن "أفعل" اسم تفضیل یا صفت تفضیل عربی اند (ارجح = بهتر، بهترین؛ اعلی = عالی تر، عالی ترین؛ اولی = برتر، برترین). در زبانان بعضاً صفات تفضیلی - خواه عربی و یا فارسی - را با علامت تفضیل فارسی (تر، ترین) بکار برند؛ مثلاً گویند: بهتر تر، اعلی تر، اعلی ترین - که خلاف قاعده دستور زبان و بلکه نامعقول است. بگذریم ازین که متقدمان والامقام ما نیز بعضاً ترکیب "اولی تر" را بکار برده اند. مثلاً شیخ سعدی در گلستان فرموده :

ترک احسان خواجه اولی تر کاحتمال جفای بَوَابان
 به تمنای گوشت مردن به که تقاضای زشتِ قصابان

بَوَاب = دربان (صیغه مبالغه عربی و برخاسته از کلمه "باب" که در معنای "در" و "دروازه" است)

و در جای دیگر فرماید : « نسل فساد اینان منقطع کردن اولی تر است و بیخ تبار ایشان برآوردن، که آتش را نشاندن و اخگر گذاشتن و افعی کشتن و بچه نگاهداشتن، کار خردمندان نیست. » (صفحات ۱۳۶ و ۸۳ کلیات، به تصحیح مرحوم "ذکاء الملک" علی فروغی)
 برای درک انتقادی فرموده سعدی که "افعی کشتن و بچه نگاهداشتن، کار خردمندان نیست" ، خوانندگان ارجمند را به مطالعه مقاله بنده زیر عنوان "در طبیعت ظلم و ستم وجود ندارد" در همین پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" دعوت میکنم ، به سلسله نشر مقالات سابقم، در پورتال منتشر گردیده است.